

یداله رویائی

«قطعه-شعر»ها در شعر

*

ما باید حساب شعر را از حساب «قطعه-شعر» جدا کنیم. در زبان فارسی این دو به هم ریخته‌اند. این مفهوم آن و آن مفهوم این شده است. حالیکه در قلمرو بی مرز شعر، «قطعه-شعر» سهم کوچکی از زبان را ارمغان شعر می‌کند و یا سهم کوچکی از شعر را ارمغان زبان، هر بار که خوانده می‌شود. و هر بار که خوانده می‌شود این سهم سهمی دیگر است.

هر پاره فضائی که بین کاغذ (از روی کلمه‌ها در کاغذ) تا خواننده طی می‌شود یک تکه از زمان، یا یک شعبه از زمان است که تأثیرش غیر از طی دیگر در پاره‌ای دیگر از زمان است. که تأثیرش غیر از طی دیگر از خواننده‌ای دیگر، و یا همان خواننده در شعبه دیگر از زمان است. به همین جهت است که فرم در تحول ابدی است در قطعه.

پس ما نمی‌توانیم از هویت قطعه و جادوی آن غافل بمانیم و به وسیله زبان، قطعه نسازیم، و در این معنی فراموش نکنیم که زبان شعر را مفهوم کلمه‌ها نمی‌سازد، کلمه‌ها می‌سازند. با جایی که ما به آنها می‌دهیم، و غباری که ما از آنها می‌گیریم. و قطعه زبانی جز با گنجیدن در مکان و در زمان، قطعه نمی‌شود. و این یعنی انسان و جهان، نویسنش این هردو را به خدمت می‌گیرد و نه این هردو نویسنش را.

طی فاصله‌ی بین سطح رنگ و چشم هم، و یا از سطح صدا تا گوش هم، یک تکه از زمان است. و آفرینش قطعه برای موزیگر هم جز گنجیدن صدا در مکان و زمان نیست. این طرز فرم دادن به قطعه (یا قطعه آفرینی)، شعر را در همین فاصله‌ی از روی کاغذ تا خواننده، کلمه‌هائی می‌کند دیدنی (بصری).

که بی شباهت به آنچه در کارهای باخ از کنتریوئن و از ضربه به ما می‌رسد نیست: فاصله مقابل فاصله، ضربه مقابل ضربه، راه بُری (قطع طریق)های عمودی و

افقی. معذالک هویت و شخصیت قطعه همیشه محصول آهنگ و هم‌آهنگی نیست، هم‌آهنگی به معنای آنچه قراردادهای کلاسیک می‌شناسد نیست. یک هم‌آهنگی ساخته از ناهم‌آهنگی. آکورد جایش تغییر کرده؟ خواننده به آکورد تازه عادت می‌کند. هیچ چیزی لزوماً رفتار متقابل ندارد. قرینه اصل نیست. اینطور است که نویسنش، تازه می‌شود. ما ناچاریم یک نویسنش تازه بیافرینیم.

ما در برابر قالب‌ها و قراردادهائی که نوشته و سخن را، حرف را، در ریتمی افقی، طبقه‌ای، خطی و طولی روی هم می‌برند و حرکت می‌دهند، اضلاع عمودی و بُرش‌های عمودی ناهم‌آهنگ می‌آوریم که آن هم‌آهنگی افقی را بشکنیم. حجم‌ها ساخته از چند طرف هستند که با حجم‌های چند طرفه دیگر در چند طرف می‌روند. ما باید به رابطه‌های آنها حکومت کنیم. حکومت ما براین رفتار هاست که ذوق ما و ظرفیت خلق ما را می‌سازند، تعیین می‌کنند، می‌نمایانند. فاصله‌ها و مابین‌ها بهم جواب می‌دهند. چیزهایی درهم دعوتی درهم از چیزی دارند.

یک کل، یک دُرسته، که در داخل آن تم‌هائی، یا همدیگر را می‌پذیرند و در هم ذوب می‌شوند، و یا همدیگر را نمی‌پذیرند و از هم می‌گریزند و یک منظر فرار می‌سازند، که از هر طرف گریز یکی‌شان گریز دیگری (با یای نسبت) است. که خود گریز دیگری (با یای وحدت) است. و آن نسبت و این وحدت همان کل، همان دُرسته است که وضعیت می‌سازد، و موقعیت برای خط‌هائی که راه می‌بُرند، برای قاطعان طریق، اضلاع راهزن!

قطعه را در بینش حجم‌گرایی (اسپاسمانتالیسم) همین قاطعان طریق می‌سازند، که زندگی زبان‌اند، و خود زبان‌اند که معنایشان را نه از بیرون، که از وضعیتی می‌گیرند که در داخل قطعه، قطعه به آنها می‌دهد (یا داده است). قطعه همان کُل، همان دُرسته، همان «مجموعه مصور حرکت» (۱) است. که در آن سهم انسان و جهان، سهم اثره و سوز، و سهم حضور آنها (این دو) است. سهم وضعیتی که برای زبان ساخته‌اند تا

معنای زبان در قطعه از معنای بیرونی اش جدا شود. و زبان شعر هرچه بیشتر در وضعیت‌های داخل قطعه معنا بگیرد بیشتر از معناهای بیرونی اش جدائی می‌گیرد. و وضعیت داخل قطعه را فقط شاعر می‌سازد، سوژه می‌سازد، کوژیتو می‌سازد، کوژیتوی دکارتی که به وجود ابژه شک کرد. و تأمل‌های هوسرل بر تأمل‌های دکارت، که حذف ابژه می‌کند تا به غایت آن و نهایت آن برسد، تا به غرض ابژه برسد، به فینالیته که جز غایت و غرض شیء نیست. و خود شیء نیست. ما اگر این طرز نگاه به جهان اطراف را که فنومنولوژی هوسرلی می‌آموزد نیاموزیم در اطراف جهان می‌مانیم مثل چیزی در جهان اطراف: شیئی، چیز، پیشیز، که فراموشیم و غایب (۲). مثل غیبتی که آفرینش هنری، و هنر، در شعر نو و کهنه‌ی ما دارد.

چنانکه غائبان و تائبان حجم، تنی، یا تنانی، که این بینش اعلا را در نیافتند و نیاموختند نگاه به جهان راه، شک را و قطع طریق را. نیاموختند و به انکار کار خود رسیدند، که یعنی انشعاب!

نیمایوشیخ به خانلری و منکران دیگرش در مجله «سخن» نوشت: شما دیر رسیدید قطار حرکت کرده بود. پاسخ من اما به تائبان و نادمان بیانیه حجم، کمی حجمی است: من به آنها می‌گویم
- شما به قطاری که شما را می‌برد نرسیدید!

پرسید:

- چطور می‌شود به قطاری که دارد مرا می‌برد نرسم؟
- قضیه به قد می‌ماند!

برای ما «قطعه-شعر» عزیزتر و عالی‌تر از شعر است وقتی همه ارزش‌ها را در خود دارد. و "قطعه-شعر" جای قدونیم‌قدهای شعر نیست. هیچوقت نبوده است. شاهکارهای شعر دنیا، در هیچ عصری، کار قدکوتاهان و نامردان و بیعاران نبوده است.

پل سلان، شاعر محبوب من، در سال ۱۹۶۰ یعنی همان سال‌های چهل ایرانی که به سال‌های شگفتی شعر ما از آن یاد می‌شود، در یکی از نامه‌هایش به زنش می‌نویسد: «زیر آسمان سیاهی به سر می‌بریم که در آن مرد کم داریم. به همین جهت «قطعه-شعر» (poème) کم داریم.»

زیر نویس:

۲۱ - هلاک عقل، صص ۸ و ۵۷